

# فرهنگ هزاره

انگلیسی - فارسی

تالیف علی محمد حق شناس، حسین سامعی و نرگس انتخابی

ناشر: فرهنگ معاصر

دو جلد، تهران، هزار و سی صد و هشتاد و یک شمسی

## داریوش آشوری

ورود فرهنگ هزاره را به میدان فرهنگ‌های دو-زبانه‌ی انگلیسی-فارسی باید خوش‌آمدگفت. این فرهنگ دست کم از نظر روش تدوین و راهنماها گام بلند تازه‌ای ست در این زمینه، حاصل کار مؤلفانی که کوشیده‌اند بر دستمایه‌ی تاکنونی ما در این زمینه بیفزایند و نیازهای بیشتری را برآورند. همچنین باید از همت ناشر آن یاد کرد که با شکیبایی و پشتکار و خطرپذیری در شرایطی بسیار دشوار، که همه شاهد ایم، بار گران سرمایه‌گذاری و مدیریت چنین کاری و کارهای دیگری از این دست را کشیده و سرانجام آن‌ها را به منزل رسانده است. این فرهنگ، با توجه به پیچیدگی‌ها و دشواری‌های کار حروف‌چینی آن و دقت فراوانی که باید در نمونه‌خوانی و کارهای دیگر آن کرد، از نظر کار چاپ و صحافی نیز نمونه‌ی برجسته‌ای ست.

من خود، از آن جا که دستی در کار واژه‌نامه‌نویسی دو-زبانه دارم، می‌دانم که این کارها چه سنگین و توان‌فرساست و چه هم‌تی می‌طلبد. از این بابت هم به این صاحب‌همتان 'خسته نباشید!' باید گفت. اما در مورد چند-و-چون این کار و روش آن حرف‌هایی دارم. این حرف‌ها را به عنوان نکته‌هایی می‌آورم که به گمان‌ام می‌توان در مورد همه‌ی فرهنگ‌های دو-زبانه‌ی ما تاکنون، گفت، با این امید که برای بازبینی آن‌ها در آینده به کار آید. (مرجع‌های این مقاله در پایان آن آمده و در متن برای ارجاع سرنام آن‌ها به کار رفته است.)

انتقاد کلی من بر فرهنگ هزاره این است که آن را، بر خلاف انتظار، از ضعف‌ها و کاستی‌های کم-و-بیش همگانی فرهنگ‌های دو-زبانه‌ی ما خالی نمی‌بینم. عیب‌ها و کاستی‌هایی که در این فرهنگ دیده‌ام از چند مقوله‌اند. نمونه‌هایی که می‌آورم، بنا به طبیعت فرهنگ، همه‌ی مورد‌ها را در بر نمی‌گیرد، و چه بسا یکی-دو یا چند مورد از صدها مورد همانند باشد.

## I. مشکل برابرنهاده‌های قیدی:

در فارسی، چنان که می‌دانیم، یک واژه‌ی وصفی هم می‌تواند صفت باشد هم قید، بر حسب آن که در جمله یا عبارت در رابطه با یک اسم بیاید یا یک فعل. بنا بر این، افزودن چیزهایی مانند 'به نحو ...'، 'به طور ...'، و مانند آن‌ها، برای ساختن قید از صفت در بیش از نود درصد موارد کار نا بجایی است که در فرهنگ‌های دو-زبانه‌ی انگلیسی-فارسی رایج شده است. در فرهنگ هزاره از این دست فراوان می‌توان یافت، از جمله:

**abstrusely** به نحو[-] پیچیده ای، به صورت[-] غامضی، به طور[-] مبهمی ...

در حالی که پیچیده، غامض، و مبهم — یعنی برابرهایی معنایی **abstruse** — برای آن کافی است. مثال: پیچیده/ غامض / مبهم صحبت کرد، نه به طور ... .

**acceptably** به طور[-] پسندیده ای، به طور[-] قابل[-] قبولی، به طور[-] مطلوبی ...

در حالی که برابرهایی معنایی **acceptable** (پذیرفتنی، قابل قبول، جایز، پسندیده ... ) می‌تواند نقش قیدی هم داشته باشند. برابرنشین درست و کوتاه و رسای **appreciatively** هم با ستایش، با سپاس، با قدردانی است، نه 'به طور[-] تحسین آمیزی، به طور[-] ستایش آمیزی'.

سبک برابرنشینی برای قیدها در این فرهنگ یکدست نیست و روش بالا همه جا دیده نمی‌شود، بلکه در بسیاری موارد برابرنشینی درست دیده می‌شود، مانند:

**hurriedly** شتاب زده، با عجله، با شتاب، شتابان ...

**ingratiatingly** با تملق، با چاپلوسی، چاپلوسانه ..

**mistrustfully** با بی‌اعتمادی، با بدگمانی ...

**pettily** تنگ‌نظرانه، کوتاه‌فکرانه ...

دو نمونه‌ی دیگر: برابرنشین‌های **comforting** (صفت) و **comfortingly** (قید) در فارسی یکی است: نرم، ملایم، دل‌نشین، آرام بخش. مثال: حضور ملایم / آرام بخش / دل‌نشین؛ ملایم / آرام بخش / دل‌نشین سخن گفت، نه آن چنان که در این فرهنگ آمده است: 'به طور[-] دلگرم کننده‌ای، با لحن (؟) آرامش‌بخشی، به طور[-] تسلی‌بخشی ...'. برابرنشین **superstitiously** هم 'خرافه‌پرستانه' یا 'خرافی' است نه 'به طور[-] خرافه آمیزی'.

## II. کم‌دقتی در برخی برابرنشینی‌ها:

این مقوله را در این فرهنگ بر چند دسته می‌توان کرد. مهم‌ترین آن‌ها رعایت نکردن تفکیک معنایی میان واژه‌هایی است که از یک میدان معنایی (**semantic field**) هستند و گوشه‌های همپوش دارند، اما، به هر حال، مترادف مطلق نیستند. بسیاری از این واژه‌ها در زبان فارسی در این چند دهه، زیر فشار ترجمه، به عنوان برابرنهاده‌های جدا از یکدیگر در زبان علمی، یا برابرهایی خاصی برای واژگان علمی و فنی در زبان انگلیسی یا فرانسه پذیرفته شده‌اند، در حالی که در این فرهنگ، به پیروی از سنت دیرینه، همه را یکدست مترادف یکدیگر گرفته‌اند. نمونه‌ها:

۱. استبداد، خود کامگی ۲. مطلق گرایی ۳. حکومت استبدادی؛ حکومت مطلقه **absolutism**

۱. حکومت خود کامه، نظام استبدادی، حکومت مطلقه ۲. خود کامگی، استبداد **autocracy**

دیکتاتوری، خود کامگی، استبداد؛ حکومت دیکتاتوری، **dictatorship**

حکومت مطلقه، حکومت استبدادی

استبداد، خود کامگی، جباریت، حکومت مطلق، حکومت استبدادی **despotism**

۱. خود کامگی، استبداد، بیدادگری، جباری، جباریت، ظلم، ستم، بیداد **tyranny**

۲. حکومت استبدادی ۳. کشور استبدادی

این چند ترم سیاسی از یک میدان معنایی و کم-و-بیش همپوش هستند، اما بر حسب حاشیه‌های معنایی یا زیر-معناها (**connotations**) در بافتارها (**contexts**)ی گوناگون زبانی به کار می‌روند. چنان که، زیرمعنای بیداد و ظلم و نداشتن مشروعیت قانونی یا سنتی در **tyranny** و **despotism** چیره است، اما آن سه دیگر همیشه و ناگزیر حکومت بیدادگرانه و نامشروع به شمار نمی‌آیند، بلکه 'سلطان عادل' و 'دیکتاتور روشن‌رای' و 'اصلاحگر' هم بوده‌اند که محبوبیت هم داشته‌اند. خاستگاه قدرت (از راه وراثت، از راه قانون، بنا به عرف، از راه زور) هم در تعیین شکل و میزان مشروعیت این صورت‌ها از حکومت دخالت دارد. بنا بر این، 'خود کامگی' یا 'استبداد' می‌تواند معنای دوم و سوم‌شان باشد نه همه جا معنای اول. برابر گذاری دقیق‌تر آن‌ها، یا دست کم معنای یکم‌شان، می‌تواند چنین باشد:

استبداد **absolutism**

یگه‌سالاری **autocracy**

دیکتاتوری **dictatorship**

دسیپوتیسم، استبداد **despotism**

جباریت **tyranny**

'ظلم، ستم، بیداد' هم معنای کنایی **tyranny** است نه معنای اصلی سیاسی آن؛ در نتیجه، باید با شماره‌های دیگر بیاید. این تفکیک معنایی در فارسی کم-وبیش در متن‌های مربوط به علوم سیاسی صورت گرفته است.

از نمونه‌های بسیار بد در-هم-ریزی معناها و رعایت نکردن بستر معنایی، شاید در همه‌ی فرهنگ‌های دو-زبانه، مورد **anarchism** و واژگان وابسته به آن است، که در این فرهنگ هم دیده می‌شود:

**anarchism** دولت‌ستیزی، آشوب‌گرایی، آشفته‌بازاری (؟)

**anarchist** دولت‌ستیز، آنارشیکست، آشوب‌گرا، هرج و مرج طلب

آنارشیکسم یک مکتب سیاسی ست با دیدگاه‌ها و نظریه‌های خاص. آنارشیکست در اصل پیرو آن مکتب است. ایشان خود را 'آشوبگر' و 'هرج و مرج طلب' نمی‌دانند. این دشمنان‌شان بودند که این واژه‌ها و واژه‌های وابسته‌ی دیگر را به این معناها به کار بردند. بنا بر این، باید این دو میدان معنایی ضد هم را با شماره‌بندی از هم جدا کرد.

نمونه‌ی دیگر از رعایت نکردن تفکیک معنایی:

**clannish** قومی، قبیله‌ای، طایفه‌ای

امروز در مردم‌شناسی، به زبان فارسی، قوم = **ethnie**، قبیله = **tribe** و طایفه = **clan** به کار می‌رود که تعریف‌های جداگانه دارند و به جای هم به کار نمی‌روند. معناهای دیگر **clannish** در فرهنگ *هنزره* (بسته، متعصب، به هم پیوسته، قبیله‌دوست، دارای حمیت قومی) هم نمی‌دانم از کجا آمده. معنای دیگر آن 'طایفه‌باز، باندباز، دار-و-دسته‌باز' است و نه بیش از آن.

برابرنهاده‌های **clan**، در نتیجه، دچار همین اشکال اساسی ست، زیرا 'عشیره، قبیله، طایفه، دوده، خاندان، خانواده' را به صورت مترادف در برابر آن آورده اند. به نظر من، طایفه و خاندان معادل‌های درست و دقیقی برای **clan** هستند، اما نه عشیره و قبیله، و ... خانواده هم، گمان می‌کنم، امروز به‌دقت برابر با **family** به کار می‌رود و نه بیش.

کم‌دقتی برابرگذاری‌ها در فرهنگ‌نویسی ما یکی از ضعف‌های بزرگ آن است. مراد-ام مواردی ست که، از جمله در همین فرهنگ، می‌توان بهتر و بیشتر اندیشید و برابرنشین‌های دقیق‌تری یافت. نمونه:

☐ در مورد **clash (to)**، در معنای دوّم، آمده است: '[اشخاص، گروه‌ها، ارتش‌ها] برخورد کردن، به هم برخوردن، رو به روی هم قرار گرفتن'. رو-معناهای (**denotations**) این برابرنهاده‌ها، یا معنای نخست‌شان، برابر با **(to)face** و **(to)encounter** است و زیر-معنا (**connotation**)، یا معنای دوّمین‌شان، می‌تواند برابر با **(to)clash** باشد. برابره‌ای سراسرتر آن این‌ها می‌تواند باشد: دست به گریبان شدن، به جان هم افتادن، گلاویز شدن، جنگیدن، کشمکش داشتن. معنای بعدی: 'مقارن شدن، مصادف شدن، همزمان بودن، تقارن پیدا

کردن، برخورد کردن، هیچ یک رساننده‌ی معنای کاربردِ بافتاری **clash (to)** یا معنایِ دوّمینِ آن نیست که در اصلی‌ترین مأخذِ فرهنگِ هزاره‌چنین تعریف شده است:

**happen inconveniently at the same time: it is a pity the two concerts clash (OAL)**

معنایِ دقیق‌ترِ آن در فارسی 'ناجور همزمان شدن'، 'توی دست و پای هم رفتن' یا چیزی در این مایه است، نه به‌سادگی 'همزمان بودن' و مترادف‌های آن.

□ 'نقد و بررسی' (در ادبیات و هنر) برای معنایِ شماره‌ی ۲ **appreciation** برابرِ درستی نیست، بلکه معنایِ آن قدرشناسی و ستایش‌نامه‌نویسی برای یک هنرمند و آثارِ اوست. (نک: OAL و NOE)

□ **cataclysm** به معنایِ بلا و مصیبت و فاجعه است که رویدادهایی مانند انقلاب، بلوا، توفان، سیل، زلزله، و جز آن‌ها را در بر می‌گیرد. اما معنایِ سرراستِ آن 'انقلاب، بلوا، آشوب، توفان' نیست که در این فرهنگ آمده است. این مشکل بر اثر بی‌توجهی به تعریفِ این واژه و در آمیختنِ تعریف با مثال‌های مربوط به آن (نک: OAL) پیش آمده است.

□ در موردِ **class-conscious** و **class-consciousness** 'دارای آگاهی طبقاتی' و 'آگاهی طبقاتی' برابرهایِ درست و کافی ست. 'حساس به طبقه، حساسیت طبقاتی، دارای تعصب طبقاتی' نه ضرورتی دارد و نه به نظر درست می‌آید. به‌ویژه نمی‌دانم 'نوکیسه' و 'نودولت' از کجا برابرِ آن آمده است که به نظر-ام بسیار بی‌ربط است. 'وجدان طبقاتی' هم مترادفِ درستی ست برای 'آگاهی طبقاتی' که می‌شد گذاشت.

□ **class feeling** هم (بنا به OAL) 'حس دشمنی طبقاتی' ست نه 'همچشمی طبقاتی':

#### **feelings of hostility between social classes**

□ 'رؤیت' و 'پیدایش' برابرنهاده‌هایِ درستی برای **appearance** نیست، بلکه برابرِ درستِ آن 'پیدا شدن' و 'پدید آمدن' است. (رؤیت = **to see** و پیدایش = **genesis** است.)

□ **classy** به معنایِ شیک، اعیانی، و اشرافی ست (در موردِ هتل و مانند آن) نه 'اعیان، اشراف، طبقه بالا'. (نک: NOD و WUD)

□ 'پر کبکبه و دبدبه، پر جلال و شکوه، مجلل، شکوهمند' در معنایِ **circumstantial** از کجا آمده است؟ این معنا در ترکیبِ **pomp and circumstance** هست، اما نه به تنهایی. به هر حال، من جُستم و ندیدم.

□ **comfortless** در موردِ اشیا (اتاق، هتل، و مانند آن‌ها) به کار می‌رود، به معنایِ ناراحت، نه در موردِ اشخاص، و گویا تنها در انگلیسیِ بریتانیایی (نک: OAL و NOD). بنا بر این، '[شخص] ناراحت، غمگین ... ؛ [فکر] تیره، تاریک' از کجا آمده است؟

□ 'عرف، عرف عام' در معنایِ **common law** درست نیست، برابرِ درستِ آن همان 'حقوقِ عرفی' است.

□ معنای **immanent** 'فطری' نیست (**innate** به معنای فطری ست و در مورد انسان به کار می‌رود). از آن بدتر، 'ساری، ساری و جاری' در برابر آن است که معلوم نیست از کجا آمده و هیچ ربطی به معنای این واژه‌ی فنی فلسفی ندارد.

□ 'اتحاد، اتفاق، وحدت، یگانگی، پیوند' (میان اشخاص) برابر با **coherence** در منابع در دسترس دیده نشد و درست به نظر نمی‌رسد. این واژه به معنای پیوستگی و ربط منطقی در مورد ایده‌ها به کار می‌رود.

□ در مورد معنای **collocation** در زبان‌شناسی آمده است: '۲. (زبان‌شناسی) [واژه‌ها] باهم‌آیی، هم‌آیی، ترکیب‌پذیری، هم‌آیند'. در این رده 'هم‌نشینی' نیامده، در حالی که 'هم‌نشینی شدن' برابر **(to) collocates** آمده است. به هر حال، هم‌نشینی نزدیک‌ترین معنا برای این کلمه در زبان‌شناسی ست. **collocation** در این معنا، در مورد واژه‌هایی به کار می‌رود که در رابطه‌ی صفت و صفتگیر (یا صفت و موصوف) معمولاً با هم می‌آیند، مانند 'چای غلیظ'، 'مشروب قوی'. این‌ها از مقوله‌ی ترکیب نیستند. به هر حال، ترکیب‌پذیری اگر درست هم باشد-- که نیست-- برابر **collocability** ست نه **collocation**. من برای **collocation** در زبان‌شناسی، برابر نهاده‌ی 'هم‌برنشینی' را پیشنهاد می‌کنم.

□ برای **elastic** این برابرها را آورده اند: 'قابل ارتجاع، کشی، کشسان، کش‌مانند، کش‌دار، کش‌آیند'، ولی در برابر **elastic money** «پول کشش‌دار» گذاشته اند، در حالی که 'کشش‌دار' در برابر **elastic** نیامده است. کشش‌دار، به گمان من، برای **attractive** برابر بهتری ست تا برای **elastic**. بهترین برابر نهاده برای **elastic** همان 'کش‌آیند' است و از دیگران به آسانی می‌شود چشم پوشید. در آن مورد هم می‌شود گفت، 'پول کش‌آیند'.

□ 'مصنوعی، تقلبی' در معنای **imitation** درست به نظر نمی‌رسد. درست آن 'بَدَل‌ساز' است. و نیز 'تصنعی، تقلبی' در معنای **imitative** 'بدلی' یا 'تقلیدی' برای آن کافی ست، زیرا 'بدلی' را، معمولاً، درست مثل اصل می‌سازند، کم‌وبیش با کیفیتی نزدیک به آن، اما تقلبی هیچ کیفیت اصل را ندارد. بدلی می‌تواند برای فریب یا جا زدن به جای اصل نباشد اما تقلبی همیشه فریبکارانه است.

□ در برابر **clarification** 'تصفیه، پالایش' بهتر است به کار برده نشود که این دو امروزه برابر است با **refining** و **refinement**. در این فرهنگ هم در برابر آن‌ها آمده است. برابرهای دقیق‌تر آن صاف کردن، لرد گرفتن، دُرد زدودن یا دُرد‌زدایی ست (برای روغن، شراب، و مانند آن). 'پالودگی، صفا' هم برابر است با **clarity** نه **clarification**. همچنان که 'روشنی' و 'وضوح' هم برابر با **clarification** در معنای دیگر باید گذاشت: توضیح دادن، روشنی بخشیدن، واضح کردن، نه 'توضیح، روشنی، وضوح'، زیرا که اسم فعل است.

□ معادل **unrepresentative** در معنای دوّم، آمده است: '(سیاسی) [دولت] غیر دموکراتیک، غیر مردمی، که نماینده‌ی واقعی مردم نیست'. **representative government** به معنای حکومت نماینده‌ی مردم یا حکومت نمایندگی هست، اما بنا به منابع این مقاله، هرگز گمان نمی‌رود **unrepresentative** به معنای نفی آن به کار برده شده باشد. معنای آن 'نا-نمونه' است، یعنی چیزی که **representative** (نمونه، گونه‌نما) نیست. بنا بر این، برابر نهاده‌های 'استثنایی، خاص، بخصوص' هم برای معنای یکم آن دقیق نیست، زیرا این کلمه به معنای چیزی

ست که نمونه‌ی کلی یا نمونه‌ی نوعی نیست، اما 'استثنایی، خاص، بخصوص' هم می‌تواند نباشد که برابر است با **outstanding, exceptional, extraordinary** یعنی صفت‌هایی که امتیازی می‌دهند به چیزی.

### III. مترادف‌آوری‌های بی‌حساب:

واژه‌ها را بی‌حساب و-کتاب به دنبال هم ردیف کردن و تفاوت‌های زیرمعنایی (**connotative**) آن‌ها را در نظر نداشتن، از عادت‌های دیرینه‌ی نثر فارسی ست که خوشبختانه سایه‌ی آن از سر نثر فارسی در این چند دهه کوتاه شده، اما دریغاً که در حوزه‌ی فرهنگ‌نویسی هنوز ایستادگی می‌کند. فرهنگ هزاره نیز از این بیماری دیرینه برکنار نیست. باید توجه داشت که امروزه، چنان که اشاره کردیم، در زیر فشار ترجمه و ورود زبان و اصطلاحات فنی، بسیاری از واژه‌هایی که در گذشته به صورت مترادف به کار می‌رفتند معناهای فنی بسته‌تر و حوزه‌ای‌تر و کاربردهای بافتاری (**contextual**) خاص پیدا کرده‌اند که به‌ویژه در فرهنگ‌های دو-زبانه باید به آن توجه کرد. برای مثال، چنان که دیدیم، 'صاف کردن' و 'تصفیه کردن'، اگر چه از یک میدان معنایی هستند، در این چند دهه بسترهای کاربردی فنی جداگانه‌ای یافته‌اند. تصفیه کردن چیزی (مانند نفت و آب) معمولاً به معنای گذراندن آن از یک فرایند صنعتی با تأسیسات عظیم است، در حالی که 'صاف کردن' را برای فرایندهای بسیار ساده به کار می‌بریم، از جمله با یک تگه پارچه.

کار فرهنگ دو-زبانه به دست دادن معنای دقیق و رسای کلمه، تا جای ممکن، در زبان مقصد است و نباید وظیفه‌ی فرهنگ مترادفات را نیز بر گرده‌ی آن گذاشت. برای هر معنای کلمه در زبان مبدا یکی-دو واژه در زبان مقصد کافی ست و اگر کسی نیاز به مترادفات آن‌ها داشته باشد باید به فرهنگ مترادفات رجوع کند. اما در این فرهنگ نه تنها در دادن مترادفات زیاده‌روی شده که گاهی مترادفاتی به صورت عبارات، به سبک لغت‌نامه‌های فارسی، جعل شده که هیچ ضرورتی ندارد. به گمان من، با حذف مترادفات زائد این فرهنگ حدود یک سوم از حجم آن می‌توان کاست. چند نمونه:

❑ برای **appalling** آورده‌اند، 'وحشتناک، ترسناک، مهیب، وحشتبار، مخوف، هراس انگیز، هولناک، نفرت انگیز'، در حالی که دو تای نخستین کافی ست. 'تکان دهنده' و 'زنده' هم می‌توانند برابرنشین‌های دقیق‌تر آن باشند.

❑ برای معنای پنجم **clear** این برابرها داده شده است: 'آشکار، مسلم، معلوم، بارز، روشن، مبرهن، عیان، هویدا، بدیهی'، که، به گمان من، همان 'آشکار، روشن' کافی ست یا دست‌بالا 'هویدا'.

❑ 'به صورتی غیر منتظره، به صورتی پیشبینی نشده، به طور نا منتظری، یکدفعه، ناگهانی، بغتنا، یکهو' همگی برای **unexpectedly** داده شده است. به گمان من، 'یکدفعه، ناگهانی، یکهو' برای آن کافی ست. امروز دیگر چه کسی 'بغتنا' را به کار می‌برد؟ 'خارج از انتظار' هم بهتر است از 'به طور غیر منتظره'.

❑ دو نمونه‌ی دیگر:

'وطن پرستی، میهن پرستی، وطن دوستی، میهن دوستی، حُب وطن، عرق وطن' برای **patriotism**؛ همچنان که 'مدام، دائما، مرتب، یکریز، پیوسته، بی وقفه، لاینقطع' برای **perpetually** از این مقوله اند. برای این دو مین می شود 'پشت سر هم، بی توقف، یکسره'، و چه بسا چیزهای دیگری از این دست را هم بر برابرنهادهای آن افزود، اما جای آنها در یک فرهنگ مترادفات یک‌زبانه است نه این فرهنگ دو-زبانه.

#### IV. ضعف در یافتن مشتق‌ها:

یکی از کاستی‌های فرهنگ‌های دو-زبانه‌ی فارسی، در مواردی، ناتوانی در شناخت رابطه‌ی فعل و اسم و صفت و قیده‌های هم‌ریشه و اشتقاقی ست. فرهنگ‌های اصلی (انگلیسی) در این موارد پس از دادن تعریف یک فعل یا اسم، صفت یا قید مربوط به آن را تنها با نسبت دادن به آن فعل یا اسم تعریف می‌کنند که به جای خود درست است. برای مثال، می‌نویسند: **... pertaining to... (musical), of or relating to (music)**. فرهنگ‌های دو-زبانه‌ی ما چه بسا این‌ها را به صورت مکانیکی به 'مربوط به ...' ترجمه می‌کنند. در حالی که فرهنگ‌نویس باید در زبان دوم معادل اسمی، صفتی، یا قیدی آن را پیدا کند و بگذارد، و اگر لازم باشد بسازد. در فرهنگ هزاره این گونه موردها کم نیست. برای مثال، در برابر **necessitous** (که مربوط است یا منسوب است به **necessary**)، به معنای چیز لازم و ضروری) نوشته اند: 'مربوط به) فقر، (مربوط به) تنگدستی، (مربوط به) نیازمندی، در حالی که برابرنشین ساده‌ی آن‌ها در زبان فارسی چیزی جز فقیرانه، تنگدستانه، نیازمندانه نیست. چنان که، **in necessitous circumstances** را باید 'در وضع فقیرانه/ تنگدستانه/ نیازمندانه' ترجمه کرد.

در برابر **monkish** نوشته اند: 'مربوط به) راهبان، (مربوط به) رهبانان' که برابرنشین فارسی آن رهبانی و راهبانه است.

نمونه‌ی دیگر: 'مربوط به) توبه، (مربوط به) پشیمانی، (مربوط به) ندامت، (مربوط به) زندان' در برابر **penitentiary**، که می‌توان — و می‌باید — در برابر آن این برابرنشین‌ها را گذاشت: توبه‌کارانه، از سر پشیمانی، با احساس گناه، ندامت‌گرانه، و ...

#### V. مشکل ترم‌های علمی و فلسفی:

زمینه‌ای که فرهنگ‌نویسان دو-زبانه‌ی ما را بیش از همه گرفتار درد سر می‌کند، حوزه‌ی واژگان فنی و علمی و فلسفی مدرن است، زیرا در این زمینه هرج-ومرج غریبی هست. راه حل ساده، به شیوه‌ی مکانیکی، آن است که همه‌ی برابرنهادهایی را که مترجمان به کار برده اند و در 'واژگان'نامه‌ها و 'فرهنگ'ها، بی هیچ ارزیابی از ارزش‌شان، گردآوری شده است، یک جا و بی هیچ پذیرش مسئولیت یا جانبداری، کنار هم بگذاریم و انتخاب را به خود خواننده واگذاریم. این روشی ست که مؤلفان فرهنگ هزاره نیز در پیش گرفته اند. ولی اشکال این است که این روش — با همه مشکل‌افزایی‌اش — نیز نمی‌تواند یکسان و یکدست باشد، زیرا در برخی موارد پیشنهادهایی جا می‌افتد یا نادیده گرفته می‌شود. برای مثال، در برابر **behaviourism** 'رفتارگرایی، رفتار نگری، مکتب اصالت

رفتار 'آمده، اما 'رفتارباوری' از قلم افتاده است. برای **deconstruction** 'ساخت‌شکنی، ساخت‌گشایی، سازه-گشایی' آمده، ولی 'شالوده‌شکنی' نیامده که پیشنهاد دیگری ست برای آن.

برابر **positivism** 'مذهب تحقیقی، مشرب اثباتی، فلسفه تحقیقی، مذهب تحصلی، اثبات‌گرایی، تحقق‌گرایی' آمده، که نشان از شش سو و سلیقه دارد. بهتر از همه آن بود که خود 'پوزیتیویسم' را هم می‌گذاشتند که بهترین انتخاب برای خواننده می‌توانست باشد.

## VI. چند نکته‌ی خرد-و-ریز:

□ برای **porous** در کنار 'پراز خلل و فرج، متخلخل'، سوراخ-سوراخ یا پُرسوراخ هم می‌شود گذاشت که فارسی بسیار روان‌تر و گوارنده‌تری ست.

□ برای **purism** 'پاک‌انگاری، تصفیه‌گرایی' معنای روشنی ندارد. شاید 'اصلت‌گرایی' یا 'اصلت‌باوری' برابر نهاده‌ی بهتری باشد.

□ 'سیاست‌زور' هم هیچ برابر نهاده‌ی خوبی برای **realpolitik** نیست. فرهنگ‌نویس نمی‌باید خیلی از ساخت و معنای رسمی لغت دور برود و تفسیر خود را بر آن بنشاند. این کلمه‌ی آلمانی به معنای سیاست‌پی‌گیری منافع ملی بی هیچ درنگ و پروای اخلاقی ست. برابر نهاده‌ی آن می‌تواند 'سیاست واقع‌نگرانه' یا، در تندترین معنا، 'اخلاق‌شناسی سیاسی' یا، از همه بهتر، همان 'رئال‌پولیتیک' باشد، به شرط آن که جرأت کنیم و از واژه‌ی 'بیگانه' نهراسیم.

□ برای **refractory** در کنار 'علاج‌ناپذیر، صعب‌العلاج، دیرعلاج' می‌توان 'درمان‌ناپذیر' یا 'دیردرمان' را هم گذاشت تا فارسی خوب و خوش‌ترکیب هم از یاد نرفته باشد.

□ برای **unambitious** در کنار 'کم‌توقع، قانع'، به‌ویژه به جای 'که جاه طلب نیست، که بلندپرواز نیست، فاقد روحیه‌ی جاه طلبانه'، می‌شود گذاشت: فروتن، خاکی، افتاده.

□ به جای 'خارج از دسترس، غیر قابل دسترسی' برای **unavailable**، یا در کنار آن‌ها می‌شود گذاشت: دسترس-ناپذیر، دست‌نیافتنی.

□ در کنار 'موقتا، عجالتا، به‌طور موقت' برای **provisionally** می‌شود گذاشت: چندی، یکچند، تا مدتی.

□ به جای 'به میزان زیادی، به نحو قابل ملاحظه‌ای، به میزان چشمگیری' برای **substantially** می‌شود گذاشت: چه بسیار، به فراوانی، بسیار.

□ از این برابرگذاری‌ها نیز هیچ سر در نمی‌آورم و به نظر-ام بسیار عجیب و ناجور می‌آید:

**inhibition**

(روان‌شناسی) کمروبی (؟)، خودبازداری (؟)، خودخوری (؟)

**feel inhibited**

احساسات خود را سرکوب کردن (؟)

□ **ascension day** را 'عید صعود' ترجمه کرده اند. به گمان‌ام باید 'روز معراج' (- مسیح) ترجمه شود. (به 'قاموس کتاب مقدس' باید نگاه کرد.)

□ **chilblain** و **chilblained**، به معنای سرمازدگی و سرمازده، یک واژه‌ی عادی ست نه یک ترم علمی. چرا 'پزشکی' در جلوی آن افزوده شده است؟

□ 'نومید، غم زده' از معنای **bilious** نیست، اما 'دل-بر-هم-زن' هست، که نیامده است.

□ **apparatchik** واژه‌ای ست روسی، به معنای کارمند دستگاه حزبی یا بوروکرات نظام کمونیستی پیشین. برابر آن باید همین 'آپاراتچیک' را گذاشت. این از واژه‌هایی ست که بی‌تردید باید وام گرفت و ترجمه پذیر نیست. به هر حال، 'آدم' کله‌گنده، (آدم) گنده' به هیچ وجه برابر نهاده‌ی درستی برای آن نیست و حکایت از ناآشنایی با حوزه‌ی ترم‌شناسی (ترمینولوژی) دارد.

## VII. نکته‌ی آخرین:

یک اشکال مهم در روش تألیف این فرهنگ، چنان که در پیشگفتار آن آمده، این است که هفت فرهنگ یک‌زبان‌ه‌ی انگلیسی را که از نظر حجم و هدف و روش بسیار با هم تفاوت دارند، مأخذ قرار داده و، چنان که گفته اند، خواسته اند از 'نقطه‌های قوت' آن منابع 'هراندازه که ممکن است' بهره گیرند. ولی پرسش این است که چه نسبتی ست میان فرهنگ کوچکی برای همگان یا زبان‌آموزان، مانند **Oxford's Advanced Learner's Dictionary** -- که به نظر می‌رسد مأخذ اصلی این فرهنگ بوده باشد -- و فرهنگ کلانی همچون **Webster's Third New International Dictionary** ؟ به گمان‌ام همین کار سبب راه یافتن درآیندها (مدخل‌ها) یی شده است که در فرهنگی با این حجم نمی‌گنجند و یا دامنه‌ی معناها را به جاهایی کشانده است که در این حجم نمی‌بایست کشیده می‌شد، و، در نتیجه، گهگاه سبب لغزش‌های گزاف نیز شده است. من گمان می‌کنم که اگر مؤلفان تنها یک فرهنگ میان‌حجم، مانند **Longman's Dictionary of Contemporary English**، را اساس قرار می‌دادند و خود را به آن محدود می‌کردند، هم مسئولیت کمتری می‌پذیرفتند هم در صرف وقت و بودجه صرفه‌جویی بیشتری می‌شد.

به نظر-ام می‌رسد که سیاست زبانی این فرهنگ، حتا نسبت به سیاست زبانی فرهنگ حییم در شصت-هفتاد سال پیش، بیش از اندازه محافظه‌کارانه است، تا به جایی که برخی پیشرفت‌های موضعی زبان فارسی در این چند دهه نیز در آن نادیده گرفته شده است. به هر حال، باید به یاد داشت که ما در چنین کاری با پاسخ‌گویی به چالش زبانی رو به رو هستیم که توسعه‌یافته‌ترین و پرمایه‌ترین زبان کنونی جهان است و پاسخگویی نخست همه‌ی نیازهای زبانی جهان مدرن، و زبان ما، به عنوان زبانی نسبت به نیازهای مدرن در همه‌ی زمینه‌ها کم-

توسعه، در این رویارویی بسیار کم می‌آورد. در غیاب یک جامعه‌ی علمی کوشا فرهنگ‌نویس با جدیت علمی خود می‌تواند به بخشی از این نیازها پاسخ دهد، اگرچه فرهنگ تخصصی نباشد. در کار فرهنگ‌نویسی دانش عمومی زبان‌شناسی چندان کارساز نیست که تسلط بر لغت‌شناسی (lexicology) و ترم‌شناسی (terminology)، که این دوّمین برای خود زمینه علمی مستقلی است و برای خود تشکیلات بین‌المللی نیز دارد.

بر اساس زبان‌شناسی عمومی، می‌توان گفت که زبان همین است که هست و ناگزیر باید با 'بودور' که واردور' ساخت. ولی ما امروزه در جهانی به سر می‌بریم که توسعه‌ی زبان، برنامه‌ریزی برای توسعه‌ی زبان، تکنیک‌های 'مهندسی زبان' و شناخت منابع توسعه‌ی زبان، از پایه‌ای‌ترین ضروریات توسعه‌ی بی‌امان و هر دم شتابان تر علم و تکنولوژی در روزگار ما است، و در نتیجه، هیچ فرهنگ‌نویسی، حتّاً در جهان سوّم، نمی‌تواند این مسائل را نادیده بگیرد. زیرا دست کم ما نیز به عنوان ریزه‌خواران خوان علم و تکنولوژی و زیر فشار جهانی این‌چنین و شتابی آن‌چنان، ناگزیر می‌باید در کار فرهنگ‌نویسی یک‌زبانه و دو-زبانه، حتّاً فرهنگ‌های عمومی، به این مسائل توجه داشته باشیم و آگاهانه تا جای ممکن به نیازهای زبانی یک جامعه‌ی 'در حال توسعه' پاسخ گوئیم. اگرچه از دید زبان‌شناسی عمومی چنین تقسیم‌بندی‌ای نمی‌توان کرد، چرا که دارای بار ارزش‌گذاری است، ولی از دید لغت‌شناسی و ترم‌شناسی، زبان‌های توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته داریم. فرهنگ‌نویسی مانند سلیمان حییّم هفتاد سال پیش به این مسائل توجه داشت و در حدّ توان خود و امکانات روزگار-اش به توسعه و نیز پیرایش زبان فارسی یاری کرد. و امروز ناگزیر از فرهنگ‌نویسان‌مان بسیار بیش از آن چشم داریم.

به آن چه مترجمان متن‌های علمی در فارسی برای ترم‌ها برابرگذاری می‌کنند البته باید توجه داشت، ولی نمی‌توان آن‌ها را ناسنجیده ارائه کرد، زیرا مایه‌ی علمی و سرمایه‌ی زباندانی در آن‌ها چندان نیست که بشود به همه‌ی آن‌ها یکسان و با یک اعتبار نگاه کرد و بی‌تفاوت در یک فرهنگ کنار هم چید. آدمی گاهی که به 'واژه نامه'ها و 'واژگان'ها و 'فرهنگ‌های علمی' ما چشم‌اش می‌افتد، عرق سرد بر بدن‌اش می‌نشیند، وقتی که می‌بیند که...

با وجود آنچه گفته شد و آنچه هنوز می‌توان بر آن افزود، این فرهنگ به عنوان آخرین فرهنگ با اعتبار دو-زبانه دم دست من است و از آن بهره می‌برم. امید است که بازنگریسته‌ی آن را به‌زودی ببینیم.

مرجع‌های من برای این مقاله فرهنگ‌های زیر بوده است:

The New Oxford Dictionary of English, 1998 (NOD)

The American Heritage Dictionary, 1985 (AHD)

Random House Webster's Unabridged Dictionary, version 3.0 (WUD)

Oxford's Advanced Learner's Dictionary, 1991 (OAL)